

دولت قانونمدار برای چه کسی؟



Aimé Césaire. Photo: Vincent Kessler, Reuters

نگاهی به خاستگاه‌های تاریخی فاشیسم

نویسنده:

رائول زلیک

ترجمه: امین حصوری

دولت قانونمدار برای چه کسی؟

نگاهی به خاستگاه‌های تاریخی فاشیسم

نویسنده: راثول زلیک^۱

ترجمه: امین حصوری | ۸ مرداد ۱۴۰۵

از منظر سنت رادیکال سیاه، فاشیسم تداوم همان پروژه‌ی استعماری جامعه بورژوا-لیبرال است.

در سال ۱۹۶۶ «جیلو پونته‌کورو»^۲، کارگردان ایتالیایی، با ساخت فیلم سینمایی «نبرد الجزایر»^۳ اثری را به سینما آورد که تا به امروز همچون جستاری درباره‌ی مساله‌ی استعمار به‌شمار می‌رود. در یکی از صحنه‌های کلیدی فیلم، که روایتی ست - بر اساس رویدادهای واقعی - از داستان سرکوب قیام الجزایر توسط فرانسوی‌ها، سرهنگ ماتیو، از کهنه‌سربازان مقاومت فرانسه علیه ناسیونال‌سوسیالیسم [فاشیسم آلمان]، «دکترین فرانسوی» [در جنگ الجزایر] را برای سربازانش چنین تشریح می‌کند:

«از آنجا که جنبش مقاومت الجزایر به‌شیوه‌ای غیرمنظم می‌جنگد، قدرت استعماری نیز باید غیرمنظم عمل کند.»

شکنجه، اعدام، اخراج و بازداشت اجباری غیرنظامیان، همگی از نظر این افسر فرانسوی، ابزارهایی ضروری در مبارزه با شورش هستند. به‌بیانی دیگر: این کهنه‌سرباز آنتی‌فاشیست فرانسوی به سربازانش آموزش می‌دهد که چگونه می‌توان برتری سفیدپوستان را با روش‌های فاشیستی حفظ کرد. الگوی واقعی این شخصیت (سرهنگ ماتیو)، ژاک ماسو^۴، فرماندهی کل منطقه‌ی الجزیره بود. هرچند او در سرکوب قیام الجزایر به اندازه‌ی برخی از هم‌زمان‌ش افراط‌کاری نشان نداد؛ ژنرال راثول سالان^۵ که او نیز مانند ماسو [در مقاومت ضدفاشیستی فرانسه] علیه آلمان نازی جنگیده بود، در سال ۱۹۶۲ یک کودتای راست افراطی را برای دفاع از سلطه‌ی استعماری فرانسه بر الجزایر سازماندهی کرد. سالان حتی یک سازمان تروریستی [جوخه‌ی مرگ] به‌نام «سازمان ارتش سری» (OAS) پایه‌گذاری کرد که مرتکب قتل [ترور]های متعددی شد.

1 Raul Zelik: *Wessen Rechtsstaat?*, WOZ, Nr. 26 – 25. Juni 2026

راثول زلیک (متولد آلمان - ۱۹۶۸) نویسنده، روزنامه‌نگار، پژوهش‌گر و دانش‌آموخته‌ی علوم سیاسی‌ست. نابرابری و مناسبات قدرت در روابط بین‌الملل و نظریه‌های سیاسی رادیکال از موضوعات محوری در آثار او هستند. پیش از این یک مقاله (همراه با وانسا تامپسون) و یک مصاحبه (با سندرو متزادرا) از زلیک در وبسایت کارگاه دیالکتیک منتشر شده است:

وانسا تامپسون-راثول زلیک: «به‌سوی یک آنتی‌امپریالیسم بدون احمق‌ها»، ترجمه ا. حصوری، کارگاه دیالکتیک، فروردین ۱۴۰۴.

سندرو متزادرا: «ما به نظریه‌ی جدیدی درباره‌ی امپریالیسم نیاز داریم»، در گفتگو با راثول زلیک، ترجمه ا. حصوری، کارگاه دیالکتیک، اردیبهشت ۱۴۰۵.

2 Gillo Pontecorvo

3 Schlacht um Algier / The Battle of Algiers

4 Jacques Massu

5 Raoul Salan

در چهره‌هایی چون ماسو و سالان تجربه‌ای متبلور می‌شود که جنبش‌های سیاه‌پوست و ضداستعماری در قرن بیستم بارها و بارها با آن مواجه شده‌اند. فاشیسم برای آن‌ها نه تهاجمی به ارکان جامعه‌ی لیبرال اروپایی، بلکه به‌نوعی تعمیق و بسط ارکان همان جامعه بود. بر همین اساس، از دیدگاه جنبش‌های سیاه‌پوست و ضداستعماری، مرز میان حاکمیت قانون و فاشیسم، مرزی همواره سیال و لغزنده بوده است. همان نظامیان بورژوازی که با ناسیونال‌سوسیالیسم [نازیسم] جنگیده بودند، اکنون در آسیا و آفریقا بقای حاکمیت نژادپرستانه را تضمین می‌کردند. مردمان الجزایر این واقعیت را به دردناک‌ترین شکل ممکن تجربه کردند: در ۸ مه ۱۹۴۵، درست زمانی که اروپا پایان جنگ جهانی دوم را جشن می‌گرفت، نیروهای فرانسوی در شهرهای سطیف، قلمه و خراطه^۶، هزاران نفر را که خواستار آزادی الجزایر بودند، قتل‌عام کردند.

استعمار و «لگدزنی به عقب»

در سال‌های اخیر، در فضای مباحثات فکری آلمانی‌زبان این ایده که «فاشیسم شاید اصلاً نقطه‌ی مقابل جامعه‌ی بورژوا-لیبرال نباشد، بلکه صرفاً تداوم همان مسیری باشد که این جامعه با پروژه‌ی استعماری خود از مدت‌ها قبل آغاز کرده بود»، جنجال و مناقشه‌ی بزرگی ایجاد کرده است. تا جایی که حتی از آن به عنوان «نسخه‌ی دوم مناقشه‌ی مورخان»^۷ یاد شده است. استدلال مخالفان این است که هرکس جنایات استعماری قدرت‌های اروپایی را با فاشیسم مقایسه کند، [فجایع] ناسیونال‌سوسیالیسم را کوچک جلوه داده است. و از آنجا که نقدهای ضداستعماری اغلب متوجه اسرائیل نیز می‌شوند، خیلی زود برچسب/انگ یهودی‌ستیزی نیز بر این رویکرد الصاق شده است.

اما دلایل محکمی وجود دارد که چرا نگاه جنبش‌های سیاه‌پوست و ضداستعماری به فاشیسم، با نگاه دانشگاهیان بورژوا و سفیدپوست کاملاً متفاوت است. تجربه‌ی زیسته و سرگذشت «فرانتس فانون» نمادی از این تمایز است. این پزشک و فیلسوف آینده، در سن هجده‌سالگی زادگاهش در کارائیب را ترک کرد تا در اروپا علیه فاشیسم بجنگد. با این حال، او که از نژادپرستی ساختاری در ارتش فرانسه شوکه شده بود، به‌سرعت در نامه‌ای به خانواده‌اش نوشت که تصمیم‌اش اشتباه بوده است. اینکه فانون مدال شجاعت خود را دقیقاً از دست «رائول سالان»، همان طراح بعدی جوخه‌های مرگ راست افراطی OAS در الجزایر، دریافت کرد، در نگاه به گذشته شبیه به طنز تلخ تاریخ است.

تحلیل ضداستعماری فاشیسم بیش از هر چیز با نام «امه سزر» (Aimé Césaire)، یکی از پیشگامان «جنبش ادبی نگریتود»^۸ [جنبش سیاه‌وارگی] گره خورده است. این نویسنده که در سال ۱۹۱۳ در مارتینیک متولد شد، در کتاب «گفتاری در باب استعمار»^۹ (۱۹۵۰ - بازنویسی شده در ۱۹۵۵) می‌نویسد:

6 Sétif, Guelma und Kherrata

7 Historikerstreit 2.0

«مناقشه‌ی مورخان» (Historikerstreit) جنجالی در سپهر فکری آلمان غربی در اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ بر سر چگونگی مواجهه با تاریخ نازیسم بود. در این مباحثه، مورخان محافظه‌کار (مانند ارنست نولته) تلاش می‌کردند با مقایسه‌ی هولوکاست با جنایات کمونیسم شوروی، از بار مسئولیت آلمان بکاهند. در مقابل، روشنفکران چپ‌گرا (به‌ویژه یورگن هابرماس) این تلاش برای عادی‌سازی را رد کرده و بر تکین/بی‌همتا بودن (Singularity) جنایت هولوکاست تأکید داشتند. این بحث‌ها نقش زیادی در تکوین هنجارهای جامعه‌ی روشنفکری آلمان و نیز رویکرد رسمی دولت فدرال آلمان نسبت به سابقه‌ی فاشیستی این کشور داشته‌اند. /م.

8 Négritude-Bewegung

9 Césaire, Aimé. *Discours sur le colonialisme*. Paris: Présence Africaine, 1955

Césaire, Aimé. *Discourse on Colonialism* (J. Pinkham Trans.). New York: Monthly Review Press, 2000.

«شهروند [اروپایی] تحصیل کرده، انسان گرا و بسیار مسیحی قرن بیستم، یک هیتلر درون خود حمل می کند که از آن بی خبر است.»

آنچه بورژوازی سفیدپوست اروپایی بر رهبر ناسیونال سوسیالیست ها [هیتلر] نمی بخشد، در واقع «خود جنایت یا جنایت علیه بشریت» نیست، بلکه این واقعیت است که فاشیسم همان روش های تروریستی ای را در خود اروپا به کار گرفت و به اوج رساند که «تا پیش از آن به اعراب الجزایر، کولی های هند و سیاه پوستان آفریقا اختصاص داشت».

سِرر فاشیسم را یک «لگدزنی به عقب» [نظیر نیروی پس زنی اسلحه] یا «بازگشت استعمار به خانه» (اروپا) می نامد؛ مفهومی که - از خلال ترجمه ای رهاتر - در ادبیات سیاسی انگلیسی به «اثر بومرنگی» (Boomerang-Effect) معروف شده است. اما آیا این نوع دسته بندی به معنای تقلیل دادن ناسیونال سوسیالیسم است؟ سیاست نابودسازی نازی ها با آن عقلانیت و بوروکراسی صنعتی اش، بی شک فراتر از ترور استعماری اروپا می رود. با این حال، نسل کشی و «نابودسازی از طریق کار»^{۱۰} [اجباری] در تاریخ استعمار نیز بی سابقه نبود: آلمان ها در آغاز قرن بیستم بین ۶۰ تا ۸۰ درصد از جمعیت مستعمره ی خود در جنوب غربی آفریقا (نامیبیای امروزی) را کشتند؛ در دوران سلطه ی استعماری بلژیک بر کنگو بین سال های ۱۸۸۵ تا ۱۹۰۸، چندین میلیون نفر بر اثر کار اجباری از بین رفتند. ناسیونال سوسیالیسم دولت وقت آلمان در اراده ی مطلق خود برای نابودسازی و در سازماندهی ماشین کشتارش بی گمان «تکین» [منحصر به فرد] بود، اما در پروژه ی نژادپرستانه ای که شالوده آن را تشکیل می داد، بی همتا نبود.

ایالات متحده به منزله ی یک «دولت دوگانه»

خویشاوندی میان «وضعیت نرمال» بورژوا-لیبرال و «وضعیت استثنائی» فاشیستی را نه تنها در استعمار، بلکه در بستر جامعه ی آمریکا نیز می توان یافت. «رنست فرانکل»، حقوقدان یهودی-آلمانی، در کتاب «دولت دوگانه»^{۱۱} (۱۹۴۱)، که ده ها سال به عنوان یکی از کلاسیک های تحلیل فاشیسم در علوم سیاسی غرب تدریس می شد، ناسیونال سوسیالیسم را به منزله ی ترکیبی توأمان از «دولت هنجارها» و «دولت اقدامات فوق العاده»^{۱۲} توصیف کرد. فرانکل استدلال می کرد که در ناسیونال سوسیالیسم، جمعیت کشور بر اساس خطوط نژادگرایانه/نژادی^{۱۳} تفکیک می شوند؛ در حالی که برای گروهی از جامعه، قوانین و احکام دادگاه ها کماکان پابرجا و معتبر می مانند، بخش دیگری از جمعیت تحت حاکمیت مطلق خشونت و ترور قرار می گیرند. با وجود اینکه کتاب «دولت دوگانه» ی فرانکل در خلال سمینارهای دانشگاهی پرشماری تدریس شد، ظاهراً هیچ کس متوجه نشد که تحلیل او کاملاً بر ایالات متحده ی دموکراتیک عصر «تفکیک نژادی» نیز قابل انطباق است. این در حالی بود که «لنگستون هیوز»^{۱۴}، نویسنده ی سیاه پوست، پیش از آن در سال ۱۹۳۷ در یک کنگره ی بین المللی نویسندگان به این مساله اشاره کرده بود:

10 Vernichtung durch Arbeit

11 Fraenkel, E. (2017, 1941). *The dual state: A contribution to the theory of dictatorship* (E. A. Shils, Trans.). Oxford University Press.

12 *Normenstaat vs. Massnahmenstaat*

13 rassistische Linie

14 Langston Hughes

«فاشیسم به‌سان سیستمی مبتنی بر برتری نژاد نوردیک و سرکوب اقتصادی، صرفاً نامی جدید برای همان دهشتی‌ست که سیاه‌پوستان در آمریکا همواره متحمل شده‌اند.»

افزون بر این، دو بوآ (W. Du Bois)، جامعه‌شناس نامدار، به تفصیل تحلیل کرده بود که این حاکمیتِ خشونت‌بار نژادپرستانه چگونه در آمریکا مستقر شد. دو بوآ - در سال ۱۹۳۵ - در شاهکار خود به نام «بازسازی سیاه»^{۱۵} نشان داد که چگونه سرمایه‌داران مزرعه‌دار در جنوب آمریکا پس از شکست در جنگ داخلی^{۱۶}، «ضدانقلاب مالکیت»^{۱۷} را آغاز کردند و کوشیدند لغو بردگی را ملغی کنند. در حالی که دولت ایالات متحده برای سفیدپوستان همچون دولتی لیبرال و قانون‌مدار (دولت هنجارها) توسعه می‌یافت، سیاه‌پوستان از طریق لینچ‌شدن، کار اجباری، تبعیض‌های روزمره، باندهای ترور و خشونت پلیس، دوباره به شرایطی شبیه به بردگی کشانده می‌شدند.

نکته‌ی جالب توجه برای بحث‌های امروز این است که دولت رفاه برآمده از طرح «نیو دیل» (New Deal) اتفاقاً این مناسبات را تثبیت کرد. امروزه تحت مفهوم «سیاست اقتصادی ضدفاشیستی»^{۱۸}، که توسط اقتصاددانی به نام «ایزابلا وبر»^{۱۹} تبیین شده، برنامه‌های اجتماعی و سرمایه‌گذاری عمومی به مثابه‌ی پادزهری مؤثر علیه راست‌گرایی تبلیغ می‌شوند؛ چرا که تامین امنیت مادی، جذابیت جنبش‌های فاشیستی را کاهش می‌دهد. اما در آمریکای دهه‌ی ۱۹۳۰، اجرای طرح «نیو دیل» توسط فرانکلین روزولت، دولت دوگانه‌ی نژادپرست را مستحکم‌تر کرد. روزولت حمایت هم‌حزبی‌های دموکرات خود در جنوب آمریکا را به این قیمت خرید که برنامه‌هایش به ساختار تفکیک نژادی آسیبی نزنند. برای نمونه، در تصویب «قانون ملی روابط کار ۲۰-۱۹۳۵»، که بنا بود اتحادیه‌ها را تقویت کند، خدمتکاران خانگی و کارگران کشاورزی را - که به شدت استثمار می‌شدند و اکثراً غیرسفیدپوست بودند - از این بهبود شرایط استثنا کرد. همچنین در «قانون ملی مسکن ۲۱» که یک سال پیش از آن تصویب شد و اعطای وام مسکن به خانواده‌های کارگری [سفیدپوست] را ممکن می‌ساخت، محله‌های سیاه‌پوست‌نشین به‌طور هدفمند کنار گذاشته شدند.

با این حساب، طرح «نیو دیل» به‌هیچ وجه یک «سیاست اقتصادی آنتی فاشیستی» نبود، یا دست کم در مسائل کلیدی، دچار تناقضات بنیادین بود. این طرح اگرچه حقوق اجتماعی را تقویت کرد، اما عمده‌تاً منافع کسانی را در نظر داشت که در سمت ممتاز «خط نژادی» (Color Line) ایستاده بودند. کمونیست‌های سیاه‌پوست در دهه‌ی ۱۹۳۰ نیز کوررنگی مشابهی را به احزاب خود نسبت می‌دادند، یعنی زمانی که این احزاب به سمت سیاست «جبهه‌ی خلقی» متمایل شدند: پس از پیروزی نازی‌ها در آلمان، کمینترن (بین‌الملل کمونیستی) سرانجام دست از تئوری فاجعه‌بار «سوسیال فاشیسم» برداشت؛ تئوری‌ای که بر اساس آن، سوسیال دموکراسی آلمان، به واسطه‌ی سیاست‌های ضدانقلابی و ائتلاف‌هایش با راست اقتدارگرا، باید به منزله‌ی بخشی هم‌بسته از پروژه‌ی فاشیستی قلمداد می‌شد. حالا احزاب کمونیست با یک چرخش

15 Du Bois, W. E. B. (1935). *Black Reconstruction: An essay toward a history of the part which Black folk played in the attempt to reconstruct democracy in America, 1860-1880*. Harcourt, Brace and Company.

۱۶ نخستین موج جنبش نژادپرست و تروریست کوکلاکس کلان درست پس از پایان جنگ داخلی آمریکا و لغو برده‌داری (۱۸۶۵)، و علیه سیاه‌پوستان ره‌اشده از بردگی، شکل گرفت. /م.

17 Konterrevolution des Eigentums

18 antifaschistischen Wirtschaftspolitik

19 Isabella Weber

20 National Labor Relations Act of 1935

21 National Housing Act

۱۸۰ درجه‌ای، با کنار گذاشتن هرگونه مرزبندی، ناگهان مبلغ ائتلاف‌های گسترده در مبارزه با راست‌گرایی شدند.

در آن زمان، جورج پادمور (George Padmore)، کمونیست سیاه‌پوستی که اصالتاً اهل کارائیب بود و تا پیش از قدرت‌گیری نازی‌ها کارگران را در بندر هامبورگ سازماندهی می‌کرد، با این تغییر رویکرد مخالفت کرد. بخشی از دکتترین جدید کمینترن این بود که نه‌تنها باید مانند فرانسه یا اسپانیا ائتلاف‌های چپ تشکیل داد، بلکه کمینترن انتظار داشت کادرهایش دیگر به سلطه‌ی استعماری بریتانیا و فرانسه اعتراض نکنند تا ائتلاف‌های ضدنازی با بورژوازی اروپا به خطر نیافتند. بدیهی‌ست که پادمور مخالف ائتلاف علیه فاشیسم نبود؛ اما برای او تمایز قائل شدن میان یک امپریالیسم «دموکراتیک» و یک امپریالیسم فاشیستی، و به‌تعویق انداختن رهایی از استعمار، غیرقابل قبول بود. او سیاستی را که می‌خواست با تسامح در برابر نژادپرستی با ناسیونال‌سوسیالیسم مبارزه کند، تلاشی پوچ و مضحک می‌دانست. پادمور سرانجام در سال ۱۹۳۴ از کمینترن اخراج شد، اما تا پایان عمر به‌عنوان یک پان‌آفریقانیست سوسیالیست باقی ماند.

دولت «زندان‌محور»^{۲۲}

از دهه‌ی ۱۹۶۰ بدین سو، نظریه‌ی رادیکال سیاه‌پوستان پیوند دیگری را نیز میان «وضعیت نرمال» لیبرال و «وضعیت استثنائی» فاشیستی برجسته کرده است: یعنی گسترش ابزارهای تنبیهی و قهری دولت، که خود را در زندان‌ها، تشکیلات پلیس، دستگاه قضایی و رژیم‌های مرزی نشان می‌دهد. جرعه‌ی اصلی این بحث‌ها با مکاتبات میان جورج جکسون (George Jackson)، عضو/فعال زندانی جنبش پلنگ‌های سیاه، و آنجلا دیویس، جامعه‌شناس مارکسیست، زده شد. جکسون سیستم زندان‌ها را نمودی از فاشیسم می‌دانست. آنچه از منظر سفیدپوستان ممکن است یک مبالغه‌ی بی‌حدومرز به‌نظر برسد، در آن سوی «خط نژادی» بسیار منطقی و باورپذیر جلوه می‌کند. چرا که در آمریکا (و نه فقط در آن) حبس و زندان همواره ابزاری برای حاکمیت نژادپرستانه و رفتارهای خودسرانه بوده است: پس از لغو بردگی در سال ۱۸۶۵، زندان به ابزاری تبدیل شد تا کارگران سیاه‌پوست را (که اغلب با دلایل واهی محکوم می‌شدند) به‌عنوان کارگر اجباری به خدمت بگیرند. طی قرن بیستم، زندان‌ها روزبه‌روز بیشتر به بازداشتگاه‌ها و ندامت‌گاه‌های انضباطی برای «جمعیت مازاد» تبدیل شدند؛ یعنی برای آن بخش از جمعیت (عمدتاً غیرسفیدپوست) که مشاغل کافی برای‌شان وجود نداشت و در نتیجه، «اضافی» [سربار جامعه] و مازاد تلقی می‌شدند. این روند طی دهه‌های گذشته نیز ادامه داشته است: بین سال‌های ۱۹۸۰ و ۲۰۱۰، جمعیت زندانیان در آمریکا پنج برابر شد. امروزه نزدیک به دو میلیون نفر در ایالات متحده زندانی هستند و حدود پنج میلیون نفر نیز تحت نظارت قضایی و تنبیهی دولت قرار دارند. تقریباً همه‌ی آن‌ها فقیرند و سهم غیرسفیدپوستان در میان آن‌ها به‌شکلی نابرابر بالاست.

جورج جکسون خود با تمام وجودش لمس کرد افرادی که در زندان‌اند و یا با احکام حبس تهدید می‌شوند، در چارچوب نوعی «دولت اقدامات فوق‌العاده» زندگی می‌کنند. خود او در سال ۱۹۶۰ در سن هجده‌سالگی به‌دلیل سرقتی که عایدی‌اش تنها هفتاد دلار بود، دستگیر و کمی بعد به یک سال حبس محکوم شد. اما وقتی او در زندان شروع به فعالیت سیاسی و سازماندهی هم‌بندانش کرد، این محکومیت بارها و بارها تمدید

شد. تا اینکه او سرانجام در سال ۱۹۷۱ در جریان یک تلاش برای فرار، به ضرب گلوله کشته شد؛ بی‌آنکه هرگز پا از زندان بیرون گذاشته باشد.

آنجا دیویس که پیوندی نزدیک با جکسون داشت و خود نیز به‌عنوان متهم به حمایت و معاونت در فرار برادر جورج جکسون (جاناتان) یک‌سال و نیم را در زندان گذراند، به‌طور ویژه نقد سیستم زندان، تنبیه و پلیس را هدف قرار داد. از نظر دیویس و دیگر الغاگرایانی (abolishonists) مانند «راث ویلسون گیل‌مور»^{۲۳}، گسترش دولت «زندان‌محور»^{۲۴} (یعنی دولت تنبیهی، پلیسی و حبس‌کننده) یکی از شاخصه‌های فاشیستی‌شدن جامعه است. برچیدن برنامه‌های حمایتی و رفاه عمومی در نظام نئولیبرال، شرایط زندگی طبقات پایین را وخیم‌تر می‌کند؛ طبقاتی که سپس باید توسط ماشین تنبیه، زندان و مرزها کنترل شوند. بنابراین، از منظر الغاگرایی، این خود نظم مالکیت (نئولیبرال) است که روند اقتدارگرایی و فاشیسم را بازتولید می‌کند. به‌بیانی دیگر: ظهور احزاب راست افراطی، صرفاً یک نشانه (معلول) و قطعاً یک کاتالیزور است، اما علت اصلی و ریشه‌ای مشکل نیست.

فاشیسم به‌منزله‌ی وضعیت بحرانی بورژوازی

طبق آمارهای رسمی، در آمریکا سیاست حبس‌های دسته‌جمعی در دهه‌ی ۱۹۷۰ و در دوران ریاست‌جمهوری جیمی کارتر دموکرات آغاز شد؛ در دوره‌ی رونالد ریگان راست‌گرا شتاب گرفت؛ و در دوره‌ی بیل کلینتون دموکرات پویایی بیشتری یافت. دونالد ترامپ ممکن است مدافع سرسخت دولت سرکوبگر باشد، اما رقیب دموکرات او، «کامالا هریس» نیز که زمانی دادستان کل کالیفرنیا بود، چند سال پیش در جریان مبارزات انتخاباتی‌اش افتخار می‌کرد که «پلیس ارشد (Top Cop) بزرگ‌ترین ایالت کشور» بوده است. به‌همین دلیل، بسیاری از نیروهای چپ در آمریکا در مبارزات انتخاباتی گذشته از حمایت هریس خودداری کردند. از نظر آن‌ها، داعیه‌ای که به‌نام آنتی‌فاشیسم زندان می‌سازد و پلیس را بیشتر مسلح می‌کند، جلوی پیشروی فاشیسم را نخواهد گرفت.

امروزه پرسش‌های مشابهی در اروپا نیز مطرح است. برای مثال، رژیم مرزی^{۲۵}‌ای که احزاب میانه‌روی اروپا ایجاد کرده‌اند و در حال حاضر نیز قوانین آن را سخت‌تر می‌کنند، در عمل فاصله‌ی چندانی با آنچه راست افراطی تبلیغ می‌کند ندارد. اتحادیه‌ی اروپا برای متوقف کردن مهاجران، با شبه‌نظامیان تروریست در لیبی و نیروهای واکنش سریع^{۲۶} (RSF) در سودان همکاری کرده است؛^{۲۷} یعنی دست به دامن ابزارهایی شده که اساساً تفاوتی با روش‌های فاشیسم ندارند: به‌موجب این سیاست، اردوگاه‌ها، خشونت‌های نژادپرستانه و حتی برده‌داری به‌لحاظ جغرافیایی به خارج از مرزهای اروپا منتقل شده‌اند؛ اما به‌همان اندازه و به‌گونه‌ای استراتژیک به کار گرفته می‌شوند. در اینجا نیز از منظر سنت رادیکال سیاه‌پوستان می‌توان استدلال کرد که

23 Ruth Wilson Gilmore

راث گیل‌مور فعال جنبش لغو زندان‌ها (prison abolitionist) و پژوهش‌گر انتقادی در حوزه‌ی نسبت سرمایه‌داری نژادی با زندان‌ها و نابرابری است. او گسترش دولت تنبیهی را یکی از ویژگی‌های فاشیستی‌شدن حکمرانی می‌داند. نگاه کنید به:

Gilmore, R.W. (2020). *Abolition Geography: Essays Towards Liberation*. London: Verso Books.

24 Der «karzerale» Staat

۲۵ پروژه‌ی نظامی-فناورانه‌ی فرانتکس (FRONTEX) یکی از سازوکارهای اجرایی برای پیشبرد رژیم مرزی اتحادیه‌ی اروپاست که به‌دلیل نقش مستقیم آن در مرگ پناهجویان در مرزهای اروپا بسیار بدنام شده است. /م.

26 Rapid Support Forces

۲۷ عمدتاً به‌میانجی توافق‌نامه‌ی خارطوم (۲۰۱۴) با دولت وقت سودان (عمر البشیر). برای گزارش تحلیلی مفصل‌تر، نگاه کنید به این مطلب: رتا بارفوس: «چگونه اتحادیه‌ی اروپا سرکوب را تأمین مالی می‌کند؟»، ترجمه: امین حضوری، کارگاه دیالکتیک، ۱۶ ژوئیه ۲۰۲۳.

ائتلافی آنتی فاشیستی که چنین سیاستی را ممکن می سازد، نمی تواند یک گزینه‌ی قابل اعتنا یا قابل قبول باشد.

کسانی که با رویکردی انتقادی بر این خطوط پیوند تاکید می کنند، در مباحثات مختلف اغلب متهم می شوند که ویژگی های یکتای فاشیسم را نادیده می گیرند یا کمرنگ می کنند؛ با این استدلال که: «اگر همه چیز این قدر شبیه به هم است، پس خطر فاشیسم در چیست؟». با نگاهی به فرانسه می توان گفت: خشونت پلیسی که در دوره ی ریاست جمهوری مکرون هر روز بی محابتر علیه جنبش های اجتماعی به کار گرفته می شود، احتمالاً زیر سایه ی یک دولت راست افراطی به مراتب ابعاد و شدت بیشتری خواهد گرفت. از این حیث، یک دولت محتمل راست افراطی، مثلاً به رهبری «ژردن باردلا»^{۲۸}، با دولت مکرون یکی نیست. اما استدلال اصلی سنت رادیکال سیاه پوستان را می توان به شیوه ای معکوس نیز بازخوانی کرد: سیاست سرکوب مکرون میانه رو، خود یکی از محورهای فاشیستی شدن است؛ درست شبیه به همان شیوه ای که در قرن بیستم، سازوکارهای استعماری بورژوازی اروپا [در جهت زمینه سازی فاشیسم] عمل می کردند.

سیاست ضد فاشیستی ای که صرفاً راست افراطی را هدف قرار دهد یا امیدوار باشد که با رای نیاوردن ترامپ، پویش مرگباری که امپراتوری روبه افول آمریکا در داخل و خارج از خود بروز می دهد متوقف شود، شکست خواهد خورد. فاشیسم، وضعیت بحرانی پروژه ی بورژوازی اروپایی ست. هرکس که می خواهد جلوی پیشروی فاشیسم را بگیرد، باید در برابر این پروژه و نابرابری و انسانیت زدایی مداومی که تولید می کند، بایستد. این همان درسی ست که می توان از آثار دو بوا، سزر، فانون، پادامور، جکسون، دیویس یا گیل مور برای امروز آموخت.

* * *

پی نوشت:

عکس صفحه ی عنوان: /مه سزر، پیشگام تحلیل ضد استعماری فاشیسم: عکس از: Vincent Kessler, Reuters
عکس صفحه ی پایانی: نمایی از فیلم نبرد الجزایر (۱۹۶۶)، به کارگردانی جیلو پونته کورو (Gillo Pontecorvo).

